

نامه‌ی سرگشاده به مهدی بازرگان*

میشل فوکو، ترجمه‌ی حسام سلامت



آقای نخست وزیر،

در سپتامبر سال گذشته – که چندین هزار مرد و زن در خیابان‌های تهران به گلوله بسته شده بودند – شما مصاحبه با من را پذیرفتید، در قم، در منزل آیت‌الله شریعتمداری. تعدادی فعال حقوق بشر آنجا پناه گرفته بودند و سربازان مسلسل به دست ورودی کوچه را می‌پاییدند.

در آن هنگام شما رئیس انجمن دفاع از حقوق بشر در ایران بودید. انجمن از ناحیه‌ی شما از خود جسارت به خرج داده بود. جسارت فیزیکی: زندان انتظار شما را می‌کشید، و شما پیش‌تر طعم آن را چشیده بودید. جسارت سیاسی: رئیس‌جمهور امریکا این اواخر از شاه به عنوان یکی از مدافعان حقوق بشر یاد کرده بود.^۱ بسیاری از ایرانیان از این‌که این روزها موضوع سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های جنجالی‌اند، به خشم آمده‌اند. آن‌ها نشان داده‌اند که می‌دانند چگونه حقوق‌شان را به دست خود احراز کنند. آنها محاکمه‌ی یک جوان سیاه‌پوست در رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی را مشابه محاکمه‌ی یک شکنجه‌گر ساواک در تهران نمی‌دانند. چه کسی می‌تواند از آنها خرده بگیرد؟

چند هفته‌ای است که می‌کوشید به محاکمات شتابزده و اعدام‌های عجولانه پایان دهید. عدالت و بی‌عدالتی نقطه‌ی حساس هر انقلابی است: از این نقطه است که انقلاب‌ها زاده می‌شوند، از همین نقطه هم هست که راهشان را گم می‌کنند و می‌میرند. و از آنجا که صلاح دیده‌اید بدین موضوع به طور علنی اشاره کنید، احساس می‌کنم می‌باید گفتگوی مان در این باره را به یادتان بیاورم.

ما از رژیم‌هایی سخن گفتیم که همزمان اینکه به حقوق بشر استناد می‌کنند بر مردم ستم روا می‌دارند. شما ابراز امیدواری کردید که با استقرار حکومتی اسلامی، که در آن موقع به طور گسترده‌ای مقبول ایرانیان بود، این حقوق تضمینی واقعی بیابند. شما برای چنین امیدی سه دلیل آوردید. گفتید ساحتی معنوی قیام مردم را پشتیبانی می‌کند، قیامی که در آن هر فرد، محض خاطر جهانی سراسر دیگرگون، حاضر است هر چیزی را به خطر بیندازد (و برای بسیاری، این «هر چیز» کم‌تر از وجود خودشان نبود): این ساحت معنوی معادل اشتیاق به رفتن به زیر لوای «حکومت مآلها» نبود – به نظرم همین عبارت را به کار بردید. آنچه از تهران تا آبادان دیدم به‌هیچ‌وجه نظر شما را نقض نمی‌کرد.

در ارتباط با این حقوق، شما همچنین گفتید که اسلام به اتکای ژرفای تاریخی و پویایی کنونی‌اش قادر است با چالش خطیری که سوسیالیسم نتوانسته بهتر از سرمایه‌داری از پس آن برآید – اگر نگوئیم آن را بدتر کرده است – رودررو شود.

این روزها برخی که گمان می‌کنند چیزهای زیادی درباره‌ی جوامع اسلامی یا درباره‌ی ذات همه‌ی ادیان می‌دانند می‌گویند «این غیرممکن است». من از آن‌ها بسیار محتاط‌ترم، نمی‌دانم مسلمانان به نام کدام اصل جهان‌شمولی می‌بایست از جستجوی آینده‌شان در اسلامی که می‌بایست چهره‌ی جدیدش را به دست خود بسازند، دست بردارند. چرا در عبارت «حکومت اسلامی» همه‌ی سوءظن‌ها بلافاصله متوجه‌ی صفت «اسلامی» می‌شود؟ واژه‌ی «حکومت» به خودی خود برای آن که ما را گوش‌به‌زنگ نگه دارد کفایت می‌کند. هیچ صفتی - دموکراتیک، سوسیالیست، لیبرال، مردمی - حکومت را از الزاماتش معاف نمی‌کند.

شما گفتید حکومتی که اقتدارش را از اسلام گرفته باشد به واسطه‌ی وظایفی که در دین ریشه دارد محدودیت‌های قابل توجهی بر حاکمیت‌اش بر جامعه وضع می‌کند. چنین حکومتی به واسطه‌ی خصلت اسلامی‌اش به «وظایفی» تکمیلی پیوند خورده است که می‌بایست آن‌ها را رعایت کند، چرا که مردم می‌توانند دینی را که میان آن‌ها و حکومت مشترک است علیه حکومت به کار گیرند. این ایده به نظرم مهم رسید. شخصاً به این که حکومت‌ها ممکن است داوطلبانه به تعهدات‌شان عمل کنند اندکی مشکوک‌ام. با این وصف، به نفع حکومت‌شوندگان است که به‌پاخیزند و گوشزد کنند که به‌سادگی حقوق خویش را به آنانی که بر آنها حکومت می‌کنند واگذار نکرده‌اند، بلکه می‌خواهند وظایف حاکمان را بر آن‌ها تحمیل کنند. [هیچ حکومتی نمی‌تواند از این وظایف بنیادین شانه خالی کند و] از این منظر، محاکماتی که این روزها در ایران در جریان است به‌راستی نگران‌کننده است.

هیچ چیز در تاریخ یک مردم مهم‌تر از دقایق نادری نیست که به مثابه‌ی تنی واحد برمی‌خیزد تا رژیم‌ی را که دیگر نمی‌تواند تحمل کند، براندازد. هیچ چیز برای زندگی روزمره‌ی این مردم مهم‌تر از دقایقی نیست - دقایقی برخلاف اولی بسیار رایج - که قدرت دولتی با یک فرد درمی‌افتد، وی را دشمن خود می‌خواند، و تصمیم می‌گیرد وی را نابود سازد: حکومت هیچگاه وظایفی اساسی‌تر از آن وظایفی که می‌بایست در چنین دقایقی ادا کند، نداشته است. محاکمات سیاسی همواره در حکم محک [حکومت‌ها] هستند. نه از آن جهت که متهمان هرگز مجرم نیستند بلکه از این رو که قدرت دولتی [در چنین لحظاتی] بدون نقاب عمل می‌کند، و خود را حین قضاوت دشمنانش به معرض قضاوت می‌گذارد.

حکومت همواره مدعی است که می‌بایست محترم شمرده شود. اما در واقع دقیقاً همینجا است که می‌باید مطلقاً احترام‌گذار باشد. خودِ حقی که حکومت در دفاع از مردم اعمال می‌کند وظایف بسیار سنگینی بر دوش آن می‌گذارد. ضروری است - از این رو لازم‌الاجرا است - که همه‌ی امکانات دفاعی و همه‌ی حقوق ممکن را برای کسی که تحت پیگرد است فراهم آوریم. آیا وی «آشکارا گناهکار» است؟ آیا افکار عمومی به تمامی علیه اوست؟ آیا مردم از وی متنفرند؟ دقیقاً همین‌ها است که حقوقی به وی ارزانی می‌دارد، حقوقی که یکسره می‌بایست خدشه‌ناپذیر باشند. این وظیفه‌ی قدرت حاکم است که این حقوق را به رسمیت بشناسد و تضمین کند. نزد یک حکومت چیزی چون «انسان‌های ناسزاوار» نمی‌تواند وجود داشته باشد.

این نیز وظیفه‌ی هر حکومتی است که به همگان نشان دهد - منظورم به فرودست‌ترین، سرسخت‌ترین و ناآگاه‌ترین کسانی است که تحت حکومت‌اند - در چه شرایطی، به چه طریقی، بنا به چه اصلی، قدرت دولتی می‌تواند مدعی حق تنبیه کردن به نام خود شود. به سهولت می‌توان تنبیهی را که حساب پس نداده است موجه جلوه داد، بااین‌حال این همچنان نوعی بی‌عدالتی خواهد بود، هم در قبال فرد محکوم و هم در قبال همه‌ی آنهایی که در محدوده‌ی قلمرو قضایی قدرت دولتی‌اند.

به باور من این وظیفه‌ی در معرض قضاوت گذاشتن خود به‌نگام قضاوت کردن را هر حکومتی می‌بایست در برابر هر انسانی در هر کجای جهان بپذیرد. به گمانم شما نیز درست مثل من موافق این اصل نیستید که هر حاکمیتی تنها می‌بایست به خودش پاسخگو باشد. حکمرانی، کمتر از محکوم کردن یا کشتن، محل بحث و مناقشه نیست. باید خوشحال باشیم که هر شخصی، مهم نیست چه کسی، حتی کسی در آن سوی دنیا، بتواند بدین دلیل که دیگر قادر نیست شکنجه‌شدن یا

محکوم شدن شخص دیگری را برتابد، لب به اعتراض بگشاید. این در حکم مداخله در امور داخلی یک کشور نیست. آنهایی که به خاطر هر ایرانی شکنجه شده در قعر زندان‌های ساواک معترض بودند در کلی‌ترین و جهانشمول‌ترین امر موجود مداخله می‌کرده‌اند.

شاید گفته شود اکثریت ایرانیان اعتماد خود به رژیم را که روی کار می‌آید نشان داده‌اند، و از همین رو اقدامات قضایی آن را نیز تأیید می‌کنند. واقعیت پذیرفتن، خواستن و رأی موافق دادن به حکومت‌ها نه تنها از وظایف آنها نمی‌کاهد که وظایف سنگین‌تری بر آنها تحمیل می‌کند.

آقای نخست‌وزیر، مسلماً من هیچ مقامی برای خطاب کردن شما بدین طریق ندارم- مگر اجازه‌ای که خود در نخستین دیدارمان به من دادید، با تفهیم اینکه به نظر شما حکمرانی نه حقی طمع‌کارانه که وظیفه‌ای فوق‌العاده دشوار است. بر شما است که یقین حاصل کنید این مردم هرگز بر نیروی سازش‌ناپذیری که به اتکای آن خود را آزاد ساختند، تأسف نخواهند خورد.

* این نامه به نخست وزیر وقت ایران، مهدی بازرگان، در آوریل ۱۹۷۹ (حوالی اردیبهشت ۱۳۵۸) در *Le Nouvel Observateur* به چاپ رسید.

این متن ترجمه‌ای است از:

Michel Foucault (2000) *Power, Essential Works of Michel Foucault 1954-1984 v. 3, The New Press, pp. 439-43*

ترجمه‌ی دیگری نیز از نامه‌ی فوکو در این کتاب یافتنی است که در پاره‌ای موارد به آن نظر داشته‌ایم:

Janet Afary and Kevin B. Anderson (2005) *Foucault and the Iranian Revolution : gender and the seductions of Islamism, The University of Chicago Press, pp. 260-3*

^۱ در سال ۱۹۷۸، جیمی کارتر شاه ایران را مدافع حقوق بشر خواند.

^۲ به احتمال قریب به یقین منظور فوکو در اینجا ماکسیم رودنسون است.